

## نمایشنامه « یونس پیامبر »

نویسنده : شهرام کرمی

یونس یکی از رسولان بزرگ خدا بود که چون با کشتی گریخت کشتی و جمعیت آن به خطر طوفان افتاد. قرعه زدند و یونس را به آب انداختند تا کشتی سلامت گردد. ماهی دریا یونس را بلعید و اگر او به ستایش و ذکر خدا نمی پرداخت تا قیامت در شکم ماهی اسیر بود.

قرآن کریم سوره صافات

اشخاص : ۱- یونس ۲- مرد مست ۳- رفتگر ۴- پیرمرد ۵- ماهیگیر ۶- مسافر یک ۷- مسافر دو ۸- مرد کور و جمعی از مردمان شهر **b** یک [ یونس با احتیاط روی چهارپایه می ایستد و آماده سخنرانی می شود. ] یونس امروز می تواند روز بزرگی برای همه ما باشد. کلام خداوند را بشنوید که اگر قلب ما عظمت آن را درک کند رستگار خواهیم شد. باشمام.... حتی اگر به من ایمان نداشته باشید با شنیدن سخن من چیزی را از دست نخواهید داد. این روزها بشر گرفتار است. گرفتار بیهوده گی!.... دیگر فرصتی برای توجه به خداوند در زندگی ما نمانده و ما هر روز به کسب و کار همیشگی فکر می کنیم. فقط همین!.... انسان چگونه می تواند از این بیهوده گی رها شود؟.... من ماموریت دارم که شما را به سوی خداوند دعوت کنم. آیا کسی هست که به سخنان من گوش دهد و دعوت مرا بپذیرد؟ مرد مست

[ برای یونس دست میزنند. ] آفرین. از نطق قشنگ خوشم اومد. یونس

باز هم تو؟!

مرد مست

مشکل این آدمای بی ایمونی نیست آقا!.... این درد دیگه ای دارن. بهشون چیزی برای خوردن بده!.... اونا از اینکه دردشون رو به یادشون بیاری ناراحت میشن. بهشون نگو چکار کنن و چکار نکنن تا براشون دست نیافتنی باشی. چرا میخوای نجات دهنده باشی وقتی همه چیز پوچ و بیهوده س؟.... من از تو خوشم میاد. از کله شقی ت. از این همه اصرار و پافشاری. حتی از اون چهارپایه کذایی ت. ولی تو من رو دوست نداری. چون هم شان تو نیستم. درک می کنم!.... اما من حالا مشتری ثابت تو شدم. قسم میخورم که بهت ایمان دارم. ولی ایمان من به چه دردت می خوره؟.... یونس

نمی دونم! مرد مست

تو حالا باید به من افتخار کنی. میخوام به خاطر سخنرانی باشکوهت ماچت کنم. یونس

از من دور شو ای مست دیوانه. مرد مست

[ جرعه ای از بطری دستش می نوشد.] من فقط یه مسـمـm

عمل و رفتار تو فعل حرام تلقی می شود. مرد مست  
برای چی ؟..... پولشو دادم. باور کن. یونس  
مستی باعث می شود که انسان اراده ای در حرف و عملش نداشته باشد. مرد مست  
کی این مزخرفا رو گفته؟! .... مستی یعنی آخر خط . یه جور حس عارفانه.می فهمی؟....من اگه مست نباشم  
مث یه کثافتم.چون دیگه کسی نیستم. اما حالا چی؟... می تونم ادعا کنم یه شاهزاده م . ولی تو کی هستی ؟ یونس  
وای بر من که فقط مستان و کودکان به دورم جمع می شوند. مرد مست  
این نشونه خوبیه. یونس

تو مستی و غرق خیال. مرد مست  
هوی.... تو حق نداری به من توهین کنی.من آدم با خدائیم آقا. یونس  
تقصیر نیست مرد. تو در میان این مردم گرفتار آلودگی شدی. اگر فکر و رفتار مردم سلامت باشد کسی در  
روی زمین گرفتار نخواهد بود. مرد مست

تو اول از همه باید یاد بگیری با آدم محترمی مثل من چطور رفتار کنی. این خیلی مهمه! یونس  
با ید اعتراف کنم از این ماموریت خسته شده ام. مرد مست  
پس به این زودی جا زدی؟! یونس

چند ماه است که هر روز اینجا می آیم و جار میزنم تا مردم را به سوی خداوند هدایت کنم.اما هیچ کس به  
حرفهای من اهمیت نمیدهد. مرد مست

به نظرم خداوند باید از اون بالا قیر داغ رو سر این مردم بریزه. یونس  
در آن صورت کسی دعوت مرا اجابت نکرد و من باز هم تنهایم. مرد مست  
گفتی اسمت چیه؟ یونس

یونس. مرد مست  
ای یونس پیامبر، من قسم میخورم که به تو ایمان دارم. یونس  
بیهوده س!.... مرد مست

تو نباید دست رد به سینه من بزنی. یونس  
تو انسان بدی نیستی. مرد مست

تو هم پیامبر خوبی هستی.البته اگه به بعضی چیزا گیر ندی.چی میشه اگه از خدات اجازه بگیری که من روزی یه  
بطر شراب نوش جان کنم ؟ یونس

خداوند بشر را خلق کرد تا از آنچه موجب بدی و زیان است پرهیز کند. مرد مست

تو مَثِ یِه معلم فقط میخوای نطق کنی و درس بدی. یونس

بیهوده س. من فردا باز هم باید مانند امروز باشم در حالی که هیچ تغییری برای هیچ کس حاصل نمی شود. مرد  
مست

من ازت خوشم میاد. فقط باید بفهمی که همیشه اون بالا وایساد فقط شعار داد تا مردم برات دست بزنن. یونس  
همیشه این طور بوده است. وقتی یک منجی ظهور می کند باورش نمی کنیم. مرد مست  
من باورت می کنم. حتی برات دعا می خونم. خداوند دعای بنده بی ریا و دغش رو قبول می کنه. مگه نه؟ .... ای  
خداوند بزرگ، پیامبرت را از شر و بدی ها دور کن. ای پروردگار، دل های ما را از بدی پاک کن تا حرف های  
پیامبرت را باور کنیم. آمین ..... یونس

ای کاش پیامبر نبودم. [ یونس چهارپایه اش را بر می دارد و خارج می شود. نور می رود. ]

**b** دو [ رفتگر مشغول جارو کشیدن است. یونس در کنار چهارپایه اش خواب است. ] رفتگر

بلند شو آقا..... باید اینجا رو جارو بکشم. یونس

[ از خواب می پرد ] من کی به خواب رفتم؟

رفتگر

آخرش نفهمیدم تو کی هستی و حرف حسابت چیه! یونس

من یونس پیامبرم. رفتگر

پس منم یِه قدیسم! یونس

تو مرد شریفی هستی. شریف و زحمت کش. صبح تا شام باید جارو بکشی تا شکم زن و بچه ات را سیر کنی.  
بچه ای که وقتی به منزل می رسی چشم به دستانت دارد بی آنکه بداند برای یک لقمه نان چه مشقتی را باید  
تحمل کنی. رفتگر

من یِه بدبخت اجاق کورم.

یونس

چه اندوهبار!....خداوند ما را خلق کرد تا فرزندان خود را درست تربیت کنیم. آنگاه که در زمین تخم هرزی  
کاشته شود محصول ما چیزی جزء تباهی نخواهد بود. رفتگر

تو غیر از حرف زدن کار دیگه ای بلدی؟ یونس

من از طرف خداوند ماموریت دارم که مردم را به راه راست هدایت کنم. رفتگر

[مشغول کار می شود] بهتره بری. من خیلی کار دارم. یونس

من باید با کسی حرف بزنم. خواب پریشانی دیدم. خواب دیدم که از آسمان سقوط می کنم اما در زیر پاهایم  
زمینی نیست تا بر آن قدم بگذارم. رفتگر

[ با دسته جارو به کله یونس می کوبد. ] تو دیگه حوصله منو سر بردی. یونس

وای بر تو!..... فرستاده خداوند را کتک میزنی؟ ..... از خداوند می خواهم که آتش خشمش را بر تو نازل کند . ای پروردگار... بنگر که با پیامبرت چگونه رفتار می کنند!... این مردم شایسته مهربانی تو نیستند. وای بر من..... رفتگر

تو دیوونه کار دیگه ای بلد نیستی؟ تا کی می خوای هر روز بیای اینجا فقط سخنرانی کنی؟ یونس ای مرد، از نفرین من بترس. بعد از این روزگار به کامت نخواهد بود. رفتگر من خودم یه مجسمه کامل نفرتم. یونس تو کافری. رفتگر

لابد تو هم یه پیامبری!.... خب باش. این چی رو عوض می کنه؟... من بازم همون رفتگر بدبختم که باید کثافت روی زمین رو جمع کنم. یونس

تو پیامبر خدا را آزار رساندی و خداوند جزای تو را خواهد داد.من بیش از این نمی توانم توهین و بی حرمتی را تحمل کنم. رفتگر میخوای دعوا کنی؟ یونس

خداوند پشتیبان من است. روزی خواهد رسید که همه شما سخت نادم و پشیمان شوید. آن وقت من دیگر شفاعت شما را نخواهم کرد. رفتگر [با تمسخر می خندد] وای که چقدر ترسیدم! یونس

ای پروردگار مهربان، بنگر که با پیامرت چگونه رفتار می کنند! این مردم گوش شنوائی ندارند.من تا به امروز در انجام رسالتی که بر دوش داشتم ام کوتاهی نکرده ام . ولی دیگر توان مواجهه با این کافران را ندارم. از این سرزمین خواهم رفت. جائی می روم که بتوانم در زمینی پاک تو را عبادت کنم. ای خداوند عادل، مرا عفو کن. تقاضا دارم عذاب خود را براین مردم نازل کنی.

[ یونس با عجله خارج می شود . رفتگر با خونسردی دوباره مشغول کارش می شود.] رفتگر

عجب آدمائی پیدا میشن! یه پیامبر!...چیزی بهتر از این نصیب من نمیشه. کاش جای پیامبریه جاروی جادوئی برام ظاهر می شد. اونوقت می نشستم پای خنکای دیوار و از این کار نکبتی راحت می شدم.من فقط همین یه چیز رو از خدا میخوام.

[ نور می رود.صدای خِش خِش جارو که تا لحظاتی همچنان شنیده می شود.]

**b** سه [ یونس در کنار چهارپایه نشسته و نگاهش متوجه زمین است. متوجه عبور چیزی در روی زمین می شود . خم شده و با لذت دور شدن آن را نگاه می کند. به آسمان نگاه می کند. نور تند آفتاب بر صورتش می تابد. ]  
یونس

آسوده و آسوده... گوئی تازه از مادر زاده شده ام. اینجا هیچ سنگ و بنائی نیست تا آدمی در زیر سقفش به گناه اندیشه کند. آفتاب است و تنهائی. ای آفتاب، بر من بتاب تا با نورت تیره گی را از دلم دور کنم. آه که چقدر این آفتاب سوزان آرامش دارد. در زیر شلاق این آفتاب احساس می کنم سبک بال و آسوده ام. آسوده. در برهوت تنهائی. دیگر بار گرانی را بر دوش هایم احساس نمی کنم.

[صدای طبلک و زنجیر. یونس کنجکاوانه گوش می دهد. صداها نزدیک و نزدیک تر می شود. هلهله و غریو مردمان و جمع زیادی از مردم که ناگهان ظاهر می شوند. یونس در میان جمع سرگردان می شود. پیر مردی که در حرکت دچار لقوه است با کمک دیگران بالای پیت حلبی می رود تا سـخـرنانی کند. همه مردم آرام می شوند. ]  
پیرمرد

ما در این بیابان جمع شدیم تا از گناهان خود توبه کنیم. ای مردم، خداوند بر ما خشم کرده و عذابش را بر ما نازل کرده است. باید در راه خداوند حیوانی را قربانی کرده و از او طلب عفو کنیم. ما طلب باران داریم . خداوند دیگر باران رحمتش را بر ما نمی بارد. همه با هم فریاد خواهیم زد ای پروردگار ، ما را ببخش. ای خداوند بخشنده و مهربان ما طلب باران داریم تا دل هایمان را با آب باران جلا دهیم. مردم

ای پروردگار ما را ببخش.... پیرمرد

اشک می ریزیم بر سنگ

بر خاک داغ بیابان

با نم اشک هامان

سبزه ای خواهد روئید

یادگار حسرت و افسوس

که خداوند بیارد بر آن

قطره ای باران رحمت را

و آن وقت خواهیم گفت

خداوند رحمان و رحیم است مردم

اشک می ریزیم بر سنگ

بر خاک داغ بیابان

با نم اشک هامان

سبزه ای خواهد روئید

یادگار حسرت و افسوس

که خداوند بیارد بر آن

قطره ای باران رحمت را

و آن وقت خواهیم گفت

خداوند رحمان و رحیم است یونس

[ که پیش از این در بین مردم به نظاره ایستاده بود. ] آهای مردم..... من شما را می شناسم. اینک که مورد خشم خدا قرار گرفته اید به خداوند پناه آورده اید؟... چرا به آنچه من بر شما وعده دادم گوش ندادید؟ من یونس پیامبر برای هدایت شما مردم نازل شدم و شما مرا انکار نمودید. آیا باید از قهر خدا به ستوه می آمدید تا وجود او را باور می کردید؟...

[ کسی به یونس اعتنائی نمی کند. همه مردم به حالت دعا می نشینند. مرد مست در بین مردم است . با دیدن یونس به طرف او می رود. ] مرد مست

حالت چطوره یونس؟ یونس

خوب تر از همیشه. مرد مست

تو یه دفعه کجا غیب شدی؟.... دلم برات تنگ شده بود. یونس

باید می رفتم. مرد مست

با من قهر کردی؟ یونس

این خداوند است که قهرش را بر شما نازل کرده. مرد مست

آره. همه جا خشکه و سوزان. این آسمون بد مصب و این ابرا م ث یه مادیون نازا شدن. اگه بارون نیاد این دل صاحب مرده آتیش می گیره. یونس

این است سرنوشت شوم قومی که از فرمان او و پیامبرش سر پیچی کند. مرد مست

باید دعا کنیم یونس. دعا....[به حالت دعا می نشیند و زیر لب نجوا می کند. ] اشک می ریزیم بر سنگ. بر خاک داغ... یونس

به یاد آورید که چگونه خداوند و پیامبرش را انکار می نمودید. آیا باید به روزگار سختی خداوند را یاد کنید؟.... این است نتیجه سر پیچی از فرمان خداوند.

[ پیرمرد متوجه یونس می شود. ] پیرمرد

تو با همه دیوانگی مثل عاقلان حرف می زنی. یونس

آنچه من می گویم کلام خداوند است. پیرمرد

تو بیشتر از چیزی که ما می دونیم بلد نیستی. دزدی گناهه چون مال دیگری رو صاحب میشیم. قتل یه جنایته چون انسانی رو از نعمت نفس کشیدن محروم می کنیم. دروغ جایز نیست چون موجب تفرقه و دشمنی میشه. و حالا خداوند بر ما غضب کرده چون در انجام آنچه تکلیف ما بود کوتاهی کردیم. یونس

خداوند بر شما پیامبری فرستاد که شما او را از خود دور کردید. پیرمرد

آنچه نشانه وجود اوست نیاز به کسی برای گفتنش نیست. یونس

پس آیا به من ایمان دارید؟ پیرمرد

ما همه به خداوند ایمان داریم. تو هم بهتره بیای مثل این مردم از گناهت توبه کنی. یونس

پیامبران با مردم عادی فرق دارند و به گناه آلوده نمی شوند. پیرمرد

پس دعا کن که خداوند سفره جدائی برات پهن کنه. یونس

من بار گناه دیگران را نخواهم کشید. پیرمرد

پس برات شفا آرزو می کنم. [ پیرمرد به مردم که مشغول دعا و زمزمه هستند ملحق می شود. ] مرد مست

[ برای یونس دست می زند. ] از شجاعتت خوشم اومد. این یارو فکر می کنه خیلی حالیشه. به من میگه مست بدبخت!... من اگه مست باشم که دیگه بدبخت نیستم. میشم یه مست خوشبخت. ولی این پیرمرد اینو نمی فهمه. یونس

بیهوده س!... مرد مست

آفرین!... تو خیلی مخی! منم همیشه میگم همه چیز بیهوده س!... چند روزه لب به هیچی نزدم. برای یه بطری ناقابل خدا تو من پول میخوان. این یعنی اینکه همه چیز بیهوده س!... من از کجا پول بیارم؟... وقتی قحطی باشه همه چیز کساده. ولی این دل بد مصب که این حرفا حالیش نیست. من هیچی رو با مستی عوض نمی کنم. اومدم توبه کنم که خدا به من رحم کنه. مگه نمی گن خدا مهربون و بخشنده س. پس چرا دیگه این همه منو اذیت می کنه؟ [ فریاد می زند ] ای خداوند بزرگ، صدای منو میشنفی؟... اومدم که بگم یا منو مست بکن یا بکش.

[ صدای مرد مست در فریاد مردم گم می شود. ] مردم

اشک می ریزیم بر سنگ

بر خاک داغ بیابان

با نم اشک هامان

سبزه ای خواهد روئید

یادگار حسرت و افسوس  
که خداوند بیارد بر آن  
قطره ای باران رحمت را  
و آن وقت خواهیم گفت  
خداوند رحمان و رحیم است

[ صدای غرش و رعد و برق آسمان. یکباره باران  
می بارد. شادی و هلهله مردم. صدای طبلک و  
زنجیر. مردم شادی کنان خارج می شوند. یونس در زیر باران تنها می ماند. آب باران بر  
صورتش  
شلاق می زند. یونس در خود مچاله  
می شود. نور می رود. ]

**p** چهار [ در تاریکی مطلق صدای امواج دریا و مرغان دریائی را می شنویم. نور به آرامی می تابد. یونس در کنار  
دریا بی رمق و ناتوان افتاده است. ماهیگیر مشغول جمع کردن تور ماهیگیری است. با خود آواز می خواند. یونس  
به هوش می آید. با تعجب اطراف خود را نگاه می کند. ] یونس  
اینجا کجاس؟! ... ماهیگیر

به هوش اومدی عمو جان؟ یونس  
من چگونه به اینجا آمده ام؟ ماهیگیر  
خواب دیدی خیر باشه! .... دیشب تا حالا تو این ساحل خواب بودی و عینهو یه اسب مست خرناس می کشیدی  
. یونس

من از قوم و مردم خودم جدا شدم. ماهیگیر  
اهل کجائی عمو جان؟ یونس  
جائی که مردمش خدا را نمی پرستن. ماهیگیر  
پس غریبه نیستی. یونس

تو مرا می شناسی؟ ماهیگیر  
بستگی داره شناختنت چقدر به نفعم باشه. [ اشاره به یونس ] بیا کمک کن. سر این طناب رو بگیر. بکش عمو جان.....  
[ یونس در جمع کردن تور به ماهیگیر کمک می کند. ] یونس  
من یونس پیامبرم. ماهیگیر



[ می خندد ] منم خود شیطانم. یونس

حذر کن که خودت را شیطان بنامی. حتی خداوند هم شیطان را از خود دور کرد. ماهیگیر  
بجنب عمو جان... امروز روز خوبی برای ماهیگیریه. یونس

دریا چقدر باشکوهه. من تا به امروز دریا را ندیده بودم. ماهیگیر

دریا مثل یه موجود قوی می مونه که هر لحظه میخواد خدائیش رو به رخ بکشه. یونس  
خداوند فقط یکی است و او انسان را خلق کرد تا نشانه ای از وجودش باشد. ماهیگیر  
این طور که تو میگی باید خود پروردگار باشی. یونس

کفر نگو. خداوند نه مانند بشر است و نه یک جسم مادی که ما او را ببینیم. ماهیگیر  
مثل معلم های مدرسه حرف می زنی عمو جان. یونس  
من فقط یک پیامبرم. ماهیگیر

چه پیامبر نازک دل و عزیز دردونه ای!... انگار در عمرت همه چیز برات مهیا بوده و تو فقط زحمت لقمه  
گرفتن رو می کشیدی. اینم از شانس منه. دوست داشتم اول صبح به جای یه غاز پر حرف یکی به تورم می  
خورد که کمکم کنه. تو حتی بلد نیستی یه سرطنا رو بگیری! یونس  
من از کمک کردن به بنده های خداوند دریغ نخواهم کرد. ماهیگیر

داره دیر میشه. امروز دو نفر مسافر دارم. یونس  
می خواهم همراه شما عازم دریا شوم. ماهیگیر  
خب عمو جان اگه پول خوبی بدی حتی حاضرم تا پای قایق کولت کنم. یونس  
من پولی ندارم. ولی می توانم کار کنم. ماهیگیر  
زکی!.... کار کنی؟ برو پی کارت عمو جان...

[ یونس یکباره ماهیگیر را به کول می گیرد. ] یونس

ماهیگیر، هیچوقت لطف تو را فراموش نخواهم کرد. من در دریا کمکت خواهم بود. حتی اگر لازم شود با دست  
هایم برایت پارو می زنم تا از امواج دریا گذر کنیم. من میخوام از این زمین و مردمانش بگریزم. با وجود من تو  
از آشوب و طوفان دریا به دور خواهی بود. خداوند پیامبرش را از هر بلائی دور خواهد داشت. ماهیگیر  
چیکار می کنی عمو جان. منو بذار زمین..... یونس

این دریا مرا می خواند. آهای دریای آبی، یونس پیامبر به میهمانی تو می آید. [ یونس با عجله سمت دریا خارج  
می شود. نور می رود. ]

**p پنج**

[ قایق در امواج دریا می رقصید. یونس و ماهیگیر و دو نفر مسافر داخل قایق هستند. ] یونس

ای دریا، چقدر زیبا و با شکوهی!... به پیش ای قایق کوچک. ما را به سرزمین مردمان پاک برسان. ماهیگیر دریا خیلی آرومه. این نشونه خوبی نیست. یونس

نگران مباش. خداوند یاور و همراه ما خواهد بود. ماهیگیر

اگه نجنبیم با ید از خداوند طلب آمرزش کنیم. یونس

تا پیامبر خدا همراه شما باشد این دریا بر شما خشم نخواهد گرفت. ماهیگیر

ابرهای سیاهی می بینم. باید آماده طوفان باشیم. مسافر یک

اون طرف ساحل دختری چشم انتظار منه. من میخوام به سلامت برسم. مسافر دو

ماهیگیر، اگه فکر می کنی خطری ما رو تهدید می کنه تا دیر نشده بر گردیم. ماهیگیر

دیگه اختیار این قایق دست من نیست. خدا بهمون رحم کنه. [ یکباره قایق به آشوب می افتد. تکان های

شدید قایق که همه را به وحشت می اندازد. ] مسافر یک

یعنی میشه من یه بار دیگه نامزدم رو ببینم ؟ مسافر دو

من هنوز جوونم و هزار آرزو دارم. ماهیگیر

خودتون رو به قایق مهار کنید. یونس

ای برادران، هیچ نگران مباشید که اینها همه نشانه هایی از عظمت و شکوه پروردگار است. مسافر یک

این دیوونه کیه ؟... بهش بگین ساکت باشه تا دندوناش رو خرد نکردم. یونس

به من ایمان داشته باشید. من یونس پیامبرم. خداوند هیچ وقت پیامبرش را تنها نخواهد گذاشت. مسافر دو

زکی!.... وقتی طعمه دریا شدی می تونی پیامبر نهنگ و ماهی دریا بشی. ماهیگیر

[ فریاد می زند ] محکم سر جاتون بشینید. قایق تحمل شلاق دریا رو نداره. یونس

[ دستها را به آسمان می گیرد ] ای پروردگار مهربان، بر ما یاری برسان و ما را از شر این طوفان خلاص کن.

مسافر یک

من می ترسم !... مسافر دو

آهای ماهیگیر .... یه کاری بکن . ماهیگیر

دریا پر از خشم و نفرت عمو جان. من تا امروز دریا رو اینجور خروشان و معترض ندیده بودم. یونس

نگران مباشید. به خواست خداوند ما به سلامت از این طوفان گذر خواهیم کرد. ماهیگیر

بجنبید... باید قایق رو سبک کنیم. مسافر یک

به جون نامزدم اگه از این طوفان خلاص بشم دیگه هیچ وقت سوار هیچ قایقی نمیشم. مسافر دو

همه سرمایه من بار این قایقه. نمیخوام زندگیم رو به باد بدم . یونس

باید قایق رو از بارهای اضافی خالی کنیم. زود باشین. مسافر دو

خب اگه اینجوری جونمون نجات پیدا می کنه من قبول می کنم. [ هر کس آنچه به دستش می رسد به بیرون پرت می کند . فقط یونس است که خود را به ستون قایق گیر داده و کاری نمی کند.] ماهیگیر  
بی فایده س....به زودی همه مون غرق میشیم. یونس

ای برادران، دعا را فراموش نکنید. خداوند در لحظات ترس و اضطراب به یاری بندگان با اخلاص می شتابد.  
مسافر یک

[ ساکی را به دریا می اندازد] یکی این بوق عزا رو خفه کنه. مسافر دو  
دیگه چیزی نمونده که به دریا بریزیم. همه زندگیم به باد رفت. یونس  
ای آسمان غرش کن. بگذار خشم خداوند بر بندگانیش بیارد. ماهیگیر  
چرت و پرت نگو عمو جان ...جای حرف زدن یه کاری بکن. مسافر یک  
همه ش زیر سر این دیوونه س. مسافر دو  
باید از قایق بیرونش بندازیم. ماهیگیر  
بازم باید قایق رو سبک کنیم. مسافر یک  
دیگه غیر از ما چیزی تو قایق نیست. مسافر دو  
حالا ما موندیم و این پیامبر.

[ یکباره هرسه به یونس یورش می برند و او را  
بغل می کنند.] یونس

می خواهید با من چکار کنید؟....با شما هستم.... ماهیگیر  
امیدوارم شنا بلد باشی عمو جان. مسافر یک  
ماهی های دریا انتظارت رو می کشن. مسافر دو

شاید بتونی نهنگ و کوسه های دریا رو به راه راست هدایت کنی. یونس  
رها یم کنید. بترسید که شما را نفرین کنم. مرا زمین بگذارید. با شما.... به حال خود رحم کنید. ماهیگیر  
همه با هم . یک ، دو ، سه.... [ هر سه با یک حرکت یونس را به دریا پرت می کنند].  
یونس

وای بر شما!...غرق کردن پیامبرگناه عظیمی است. ای انسان های جاهل من برای رستگاری شما آمده ام.  
کمک...نگذارید غرق شوم. آهای بی خردان ، بترسید از خشم خداوند. تا دیر نشده است مرا نجات دهید. باشما  
هستم. کمک.... [ یونس و قایق در دریا گم می شوند. صدای خروش و طوفان دریا. نور می رود].  
**p** شش [در تاریکی مطلق صدائی موهوم که گوئی جوش و خروش آب است می شنویم. صدای زمزمه یونس به  
مرور آشکار می شود. هر چند لحظه نوری بر صورت یونس می تابد و بعد دوباره تاریکی.] یونس

روزگاری بدتر از این نیست که انسانی زنده در دهان یک ماهی تاریکی و تنهائیش را بشمارد. یک، دو، سه. هیچ عذابی وحشتناک تر از این سیاهچال نیست. اینجا غیر از ظلمت و تاریکی مونسى ندارم. بوى گند لجن و مردار!... چون لقمه اى گلوگیر در دل این ماهی اسیر هستم. نمى دانم چند شب و روز است که در این حصار تنگ گرفتارم. صد روز یا هزار. شاید هم یک قرن!... اینجا زمان ایستا و ساکن است. هیچ کس صدای ناله های مرا نمى شنود. حتى خداوند!... [ لحظه اى بر صورت یونس نوری مى تابد. ] سلام ماهی! صبح به خیر..... از خواب خوش بیدار شدی؟.... من برای گردش امروز آماده ام. این تنها وقت جنبش من است. غلت زدن و پیچیدن در گنداب شکم. تو در دل آب شنا میکنی و من برای گریز از هجوم آبهای که به شکمت یورش مى آورد باید تلاش کنم. این گونه هنوز امیدوار خواهم بود. امید به دیدن لحظه اى نور و روشنائی. بیدار شو ماهی.... من هنوز زنده ام. این است سرانجام پیامبری که که خداوند به راهنمائی مردم کافر مبعوث کرده بود؟... چه مى شد اگر من هم مانند سایر مردم مى توانستم لذت دنیا را درک کنم. چه سرنوشت شومى! زندگى در شکم یک ماهی!.... آیا خداوند بین پیامبرش با دیگران تفاوتى نمى گذارد؟... وای بر تو یونس. غرق در کثافت و لجن شده اى آنگاه از خداوند طلب آسایش مى کنی؟.... این سرنوشت خواست پروردگار است که پیامبرش را به آن گرفتار ساخته است. [ میخندد ] پیامبر؟.... من کی هستم؟ پیامبر خدا؟.... وای بر من که گمان کردم از صالحان و نیکان درگاه پروردگار خواهم بود. و حالا؟... طعمه یک ماهی!.... کاش مى شد دوباره مانند یک انسان زندگى مى کردم. آیا مى شود دوباره آفتاب را ببینم؟... لذت دیدن طلوع خورشید و یا شمردن ستاره های آسمان را. هیچ چیز مانند دانه دانه کردن یک انار و یا نوشیدن یک پیمانه شیر در این لحظه مرا راضى نخواهد کرد. [ فریاد مى زند. ] اى ماهی بی احساس ، اگر شکمت قدرت هضم گوشت و استخوان های مرا ندارد دهانت را باز کن تا از این زندان خلاص شوم. وگرنه مرا در این منجلاب معده ات تجزیه کن تا نشانی از پیامبر خدا نماند. من پیامبری هستم که به جرم سرپیچی مردم کافر گرفتار عذاب خداوند شده ام. و تو؟... ماموری که پیامبر خدا را بلعیدی تا سیاه ترین عذاب را بشر ناتوان تجربه کرده باشد. وای که چقدر تحمل این عذاب سخت است!.... اگر سرنوشت من زندگى در این ظلمت و تیره گى است من اطاعت خواهم کرد. ولى دیگر بیش از این تاب این زندان تنگ و تاریک را ندارم. اى پروردگار بخشنده و مهربان مرا عفو کن. اگر از این عذاب الهی رها شوم هیچ گاه در انجام آنچه فرمان خداوند است سرپیچی نخواهم کرد. رسالت من دعوت از مردمان دیاری بود که مرا به پیامبری باور نکردن و خطای من این بود که در دعوت صبرى نکردم. گمان کردم پیامبران از هر انسانی شایسته ترن. و من ، آن انسان شایسته نبودم. [ نوری بر صورت رنجور یونس مى تابد ] اى پروردگار مرا عفو کن. توبه مرا بپذیر. من یونس شایسته پیامبری نبوده و قدرت این بار گران را نداشتم. [ صدای او توام با گریه و ناله مى شود ] اى پروردگار ، من برای هر آنچه تقدیرم باشد آماده ام. اگر باید هزار سال دیگر در شکم این ماهی بمانم غیر از اینکه نام تو را برده و توبه کنم گله اى نخواهم داشت. [ لحظه اى مکث مى کند. ] پس بدان اى ماهی، من و تو مونس همیشگی همدیگر خواهیم بود. با تو هستم. صدایم را مى شنوی؟.... ما هر دو گرفتار تقدیریم. باید با هم بسازیم. با هم حرف بزنیم. شاید تو مرا باور کرده اى؟ [ نوری به شدت

بر صورت یونس می تابد [ چه خبر است؟... این نور بیشتر از همیشه بر من یورش می برد. چشمان من به روشنائی عادت ندارند. ] صداهای موهوم [ نکند طوفان شده یا از دست یک صیاد می گریزی. آرام تر.... من تحمل شتاب تو را ندارم. نفس کشیدن برایم دشوار است. دوست من، آن بیرون چه خبر است؟... ] یورش دوباره نور بر صورت یونس [ آیا وقت موعود فرا رسیده؟... من آماده ام. دیگر از مرگ هراسی ندارم. پیش از مرگ دعا می کنم که خداوند مرا عفو کند و گناهم را ببخشد. هیچ چیز جزء بخشش خداوند نمی تواند فرجام مرا به نیکی پایان دهد. ای پروردگار مرا ببخش. ] صداهای اوج می گیرد. صدای موج و طوفان دریا. صدای جیغ مکرر مرغان دریائی. یورش نور بر صورت یونس که چشمان او را آزار می دهد. تاریکی و صدای دریا. ]

**b** هفت [ صدای آرام موج دریا بر پهنه ساحل. صدای آواز مرغان دریائی. نور که می آید در کنار ساحل پیکر کسی را می بینیم که چون یک مرده در زیر شولائی بر ساحل افتاده. مرد کور بر بالین او ایستاده و تکه نانی را سق می زند. ] مرد کور

امروز دریا خیلی آرومه پسر... می بینی مرغای دریائی چقدر خوشحالن؟... من بهشون نون دادم. از یکیشون خیلی خوشم میاد. همونی که بیشتر از بقیه جیغ می کشه. با من رفیق شده. میاد روی شونه هام می شینه و همه ش جیغ می زنه. این طوری با من حرف می زنه. ولی من که زبون اونا رو نمی فهمم. کاش میتونستم بفهمم چی میگن. شاید نون بیشتری میخواد یا اینکه میخواد دوباره تو با من حرف بزنه. تو که اذیتش نکردی؟.... خب، تو بچه که بودی خیلی مرغای دریائی رو اذیت می کردی. یادت نیست؟.... با قلاب سنگ می افتادی به جونشون. شاید هنوز ازت دلخورن. کاش بتونم باهاشون حرف بزنم. با اونا و ماهی های دریا. الان چند ساله دیگه حاضر نیستم گوشت ماهی بخورم. میگن برای آدمای کور ماهی خیلی مقویه. فسفر داره. ولی من با اینکه دلم کباب ماهی میخواد ولی حاضر نیستم بخورم. برای من اونا مٹ تو هستن. [ نان را به سختی می جود. ] دیگه پیر شدم پسر. نمیتونم یه لقمه رو درست بجوم. تو نون میخوری؟.... [ تکه ای از نان را میکند ] بیا، برات میندازم.... من هنوزم به فکر هستم. [ تکه نان را داخل دریا می اندازد. صدای یورش مرغان دریائی. جسم زیر شولا به جنبش می افتد. ]

بالاخره بیدار شدی؟.... [ صدای ناله های کسی که زیر شولا است. شولا کنار می رود. کله یونس از میان شولا بیرون می آید. ژولیده و نحیف که چشم هایش از نور آزار می بیند. ] یونس

من کجاهستم؟!... مرد کور

تو باید از خودت خجالت بکشی. یونس

[ غرق اوهام و خیال ] ای ماهی، کمی آرامتر!.... با توهستم. گمان کنم وقت مردن است. مرد کور

من فقط به خاطر پسرم بهت کمک کردم. تو اونو میشناسی؟ یونس

[ در زیر شولا خود را مخفی میکند. ] چه روز شومی!... مرد کور

می دونستم عقل درست و حسابی نداری. یونس

این صدای کیست؟.... آیا وقت مرگ رسیده و عزرائیل بر من نازل شده؟ مرد کور

[با عصایش به کله یونس می کوبد.] عزرائیل جد و پدر جدته. منو بگو به کی کمک کردم. یونس

وای بر من!..کمک کنید. مرد کور

باید به من راستش رو بگی. از پسر م خبر داری؟ یونس

تو کی هستی؟ مرد کور

من ازت سوال کردم. یونس

[در زیر شولا به تقلا می افتد.] تحمل این نور را ندارم. مرد کور

تو آدم بی حیائی هستی. لخت و عریان تو این ساحل چیکار می کنی؟ یونس

وای بر من !.....گرفتار اوهام و خیالات شده ام. اینجا چه خبر است؟! مرد کور

من اون شولا رو روت انداختم. تو انگار شرم و حیا حالت نیست. یونس

پرسیدم تو کی هستی؟ مرد کور

من یه کور م. ولی تو چی؟ یه بدبخت لخت! .... [یونس با شک و تردید سرش را از زیر شولا بیرون می آورد. در

حالی که چشمانش هنوز به نور عادت ندارد اطراف را نگاه می کند.] یونس

خدای من!...یعنی من نجات یافته ام؟... مرد کور

تو هنوز جواب منو ندادی. از پسر م خبر داری؟ داری یا نه؟...چند ساله که مسافر دریا شده و هنوز برنگشته. به

پرنده ها خیلی علاقه داره. یه جفت مرغ عشق همیشه همراهش. من هر روز میام لب این ساحل تا ازش خبر

بگیرم. دیگه چشم جایی رو نمی بینه. ولی من مطمئنم پسر م یه روز از دریا برمی گرده. تو می شناسیش؟ یونس

من؟.... مرد کور

تو مسافر کشتی بودی؟ یونس

مسافر؟....شاید! مرد کور

اگه نمی خوای جوابمو بدی اقلا مٹ بقیه بهم دروغ نگو. من باور نمی کنم که پسر م مرده. من با ماهی ها و

مرغای دریائی درباره پسر م حرف می زنم. درسته که زبون او را رو بلد نیستم ولی او را با احساسشون به من حالی

کردن که پسر م زنده وسط دریاس. یونس

شاید در شکم یه ماهی. مرد کور

شکم ماهی؟....کسی تا امروز این حرف رو به من نزده ! یونس

خداوند قادر و بخشنده است و هر ناممکنی را ممکن می سازد. من سالها در شکم ماهی بودم و امروز؟.... وای

برمن!..... تاریخ و زمان را گم کرده ام. من کی هستم؟.... یعنی این خواب نیست؟ این من هستم که در این ساحل

می توانم نفس بکشم؟!... من نور را می بینم!.....نکند خواب باشد؟....من گوشت و استخوانم را احساس

می کنم. این منم. عریان و شرمگین! [یونس به سرعت خود را در شولا می پوشاند. سعی میکند راه برود اما تاب

نمیآورد و زمین می افتد.] مرد کور

من آدما و اطرافم رو خوب احساس می کنم. از صدای برخورد موج دریا با تنت احساس کردم که باید لخت باشی. یونس

من سالها در شکم ماهی بودم. خداوند توبه مرا پذیرفت. مرد کور شکم ماهی؟.... تو چقدر شبیه رویاهای من می مونی. یونس  
من یک موجود زنده ام. مرد کور

اسمت چیه؟ یونس

یونس. مرد کور

چند نفر رو می شناسم که اسمشون یونسه. یونس

یونس، بنده کوچک خدا هستم. مرد کور

من دیگه باید برگردم خونه یونس. تو کمکم می کنی؟ یونس

انسان خلق شد تا برای زندگی نیک به هم نوع خود کمک کند. خداوند ما را خلق نمود و هیچ کس بر دیگری برتر نیست مگر به اعمال و کردارش. و من می خواهم انسانی شایسته باشم. [یونس به کمک مرد کور می رود. زیر بغل او را می گیرد و هر دو در صدای شلوغ مرغان دریایی خارج می شوند.]

**b** هشت [در پارک هر کس به کاری مشغول است. دختر و پسری در خلوت با هم حرف می زنند. کسی روزنامه می خواند. مردی سیگار می کشد و در فکر است. کودکی در کنار مادرش با ماشین کوچکش بازی می کند. تله برد بزرگ تبلیغاتی در انتهای صحنه تصاویر مختلف تبلیغاتی را نشان می دهد. یونس که کتابی به دست دارد وارد می شود. می ایستد و به آدم های پارک و تصاویر برد تبلیغاتی نگاه می کند.] یونس

سوگند به روز روشن و سوگند به شب، چون بیارآمد. که پروردگارت با تو بدرود نکرده و بی مهر نشده است. و بی شک جهان واپسین برای تو بهتر از نخستین است. و پروردگارت به زودی به تو مقام شفاعت می بخشد و خشنود می شوی.\* ما باید با همدیگر حرف بزنیم. خداوند انسان را آزاد آفرید تا زندگی را به اختیار خود بسازد. و پیامبری از میان ما انتخاب خواهد شد که چراغ راهنما خواهد بود. خداوند به ما نزدیک است چون پیامبرش را در میان خود داریم. [حاضرین در پارک به دور یونس جمع میشوند.] آیا کسی از شما مرا باور می کند؟.... من یونس، بنده کوچک خدا وند آمده ام که سعادت ابدی را به بشر نوید دهم. آیا کسی هست که مرا باور کند؟.... [نور می رود. تصاویر تله برد جان می گیرد. تصویر به صلیب کشیدن حضرت عیسی. تصویر موسی و نوح. زرتشت و بودا. تصاویری از تمثال نورانی امامان و معصومین. تصویر مبارزان انقلابی. و تصویر کودکی که خوشحال و خندان به دنبال چیزی که نمی بینیم چهار دست و پا راه می رود. تاریکی]

پایان

شهرام کرمی

تهران - تابستان و پائیز ۱۳۸۴